



مارکسیسم و آنارشیزم در عصر بحران نئولیبرالیسم^۱

نوشته‌ی سایمون چوت

ترجمه‌ی سعید شاه‌محمدی

چکیده: در این مقاله سعی دارم ادعاهای «چرخش آنارشیستی» اخیر را به پرسش بکشم و بگویم که دعوت به «همگرایی چپ» یا به عبارت دیگر دعوت به نزدیکی و ائتلاف آنارشیزم و مارکسیسم را باید با احتیاط پاسخ گفت. به همین منظور قصد دارم ابتدا وجه تمایز مارکسیسم و آنارشیزم در دنیای امروز را نشان دهم و بعد هم استدلال کنم که جریان اول، یعنی مارکسیسم، برای نقد سیطره‌ی امروزی نئولیبرالیسم منابع بهتری در اختیار دارد. برای این که بر نقاط قوت مارکسیسم تاکید کنم می‌کوشم به سه انتقاد متداول آنارشیست‌ها از مارکسیسم پاسخ بدهم. اولین انتقاد می‌گوید استراتژی‌های مارکسیسم اقتدارطلبانه است، دومی می‌گوید در مارکسیسم نوعی اقتصادزدگی وجود دارد که همه چیز را به اقتصاد تقلیل

می‌دهد و سومی می‌گوید مارکسیسم منظر اخلاقیاتی یا اخلاقی ندارد. نشان خواهیم داد که هر یک از این انتقادات ناخواسته مزیت‌های مارکسیسم بر آنارشیسم را برجسته می‌کند.

کلمات کلیدی: آنارشیسم، اخلاق، مارکسیسم، هم‌گرایی چپ، نئولیبرالیسم، دولت،

استراتژی.

مقدمه: هم‌گرایی چپ؟

به دنبال بحران مالی ۲۰۰۷ دعوت به هم‌گرایی در چپ رادیکال قوت گرفت، به خصوص دعوت به

نزدیکی یا ائتلاف دوباره‌ی آنارشیسم و مارکسیسم (مثلاً: Kinna & Prichard 2012). منطق این

دعوت معلوم است: هر دو جریان برای تحلیل شرایط نئولیبرالی که به بحران انجامیده موضع مناسبی

دارند. هرچه باشد پیامدهای جهانی‌سازی نئولیبرالی اعتبار برخی از استدلال‌های محوری هر دو ایدئولوژی

را تایید کرده است: مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست جهانی‌سازی اقتصادی و تبعات آن را

پیش‌بینی کرده بودند و ضعیف‌شدن حاکمیت دولتی بر اثر جهانی‌سازی نیز موید ادعاهایی است که

می‌گویند ما همین حالا هم - دست کم در سطح جهانی - در دنیایی آنارشیک زندگی می‌کنیم. (Bottici

2013: 25) از این مهم‌تر، هم آنارشیسم و هم مارکسیسم نقشی مهم در واکنش به بحران ایفا کرده‌اند:

فعالیت‌ها و اندیشه‌ها و استراتژی‌های آنارشیستی در جنبش‌های اعتراضی همچون جنبش اشغال اهمیتی

اساسی داشته‌اند (Graeber, 2012, 2013) و ارزش بی‌همتای اقتصاد سیاسی مارکسیستی نیز خود را

در تحلیل رویدادهایی نمایان ساخته که اقتصاد کلاسیک غالب در برابر آنها فقط توانسته از شرم سکوت

کند. (Lapavitsas 2012,2013).



ولی از طرف دیگر می‌توان گفت هم آنارشیسم و هم مارکسیسم و کل جریان چپ ثابت کردند که در ارائه‌ی واکنشی درخور به بحران ناتوانند. دست کم در اروپای غربی می‌توان با همین قوت ادعا کرد که نه تنها شاهد احیای چپ نبوده‌ایم، بلکه با شکست تاریخی چپ سر و کار داریم. اگر این بحران، بحرانی نئولیبرال است فقط به این خاطر نیست که علت آن نئولیبرالیسم بوده یا این که مدتی کوتاه به نظر رسیده نظریه‌ها و منطق نئولیبرالیسم از اعتبار افتاده‌اند و با بحران روبرو شده‌اند. بلکه مقدم بر هر چیز، به این خاطر است که سرمایه‌داری نئولیبرالی از بحرانی که پدید آورده بود قوی‌تر ظاهر شده: آنچه با حسن تعبیر سیاست «ریاضتی» خوانده‌اند حکایت از قوت و وسعت سیاست‌های نئولیبرالی دارد، همان سیاست‌هایی که خودشان عامل ایجاد مشکلاتی بوده‌اند که مدعی حل‌وفصل‌شان هستند، مشکلاتی نظیر رکود، بدهی و بیکاری.



بنابراین علی‌رغم این که آنارشیسم و مارکسیسم، از حیث نظری، در نشان دادن راه خروج از مخمصه‌ی کنونی موضع مناسبی دارند ولی، در عمل، شرایط برای هیچ شکلی از احیای چپ رادیکال مساعد نیست. به همین دلیل است که معتقدم باید نسبت به فراخوان ائتلاف میان آنارشیسم و مارکسیسم محتاط باشیم و در عوض نقاط ضعف و قوت هر موضع را با تامل بیشتر بررسی کنیم. آنارشیسم و مارکسیسم هر دو انگیزه‌ی مشترکی دارند و آن هم مقابله با اشکال استثمار و ستم ناشی از نئولیبرالیسم است و به همین اعتبار سازماندهی و کنش‌های سیاسی هرروزه‌ی ما فقط به مدد حفظ و گسترش ائتلاف‌های کنونی‌مان تقویت می‌شود. ولی هیچ تناقضی در این نیست که از یک طرف بخواهیم اتحاد و همبستگی عملی خود را قوی‌تر کنیم و از طرف دیگر از ابزارهای نظری برای تاکید بیشتر بر تمایزها بهره بگیریم. به واقع، لازمه‌ی هر تلاشی برای یافتن «مبنای مشترک» ارزیابی نقاط ضعف و قوت هر دو جناح است، آن هم در مقام مقدمه‌ای برای تحقیق یا مذاکره درباره‌ی آن مبنای مشترک. بنابراین

اگرچه استدلال من نه‌ایتا این است که مارکسیسم منابع بهتری برای به مبارزه طلبیدن نئولیبرالیسم در اختیار ما قرار می‌دهد، این حرف به هیچ‌وجه منافاتی با امکان هم‌گرایی بین جریان‌های چپ ندارد.

حتی کسانی که چنین دعوتی دارند خودشان به نحو ضمنی قائلند به این که تمایز بین آنارشیسم و مارکسیسم همچنان حفظ خواهد شد. در این مقاله سعی می‌کنم با تفصیل بیشتری به این تمایزها بپردازم. اگرچه متوجه‌ام که آنارشیسم و مارکسیسم هر دو جریان‌های بسیار گسترده و متنوعی را در برمی‌گیرند، باز هم معتقدم که تشخیص تفاوت‌های میان این دو هم ممکن و هم مطلوب است. استدلال من این است که بحران کنونی و پیامدهای آن تفاوت‌های میان آنارشیسم و مارکسیسم را با قوت بیشتری برجسته کرده و علاوه بر این نشان داده که برای درک بهتر سلطه‌ی نئولیبرالیسم و راه‌های مقاومت در برابر آن، مارکسیسم نسبت به آنارشیسم مزیت‌هایی دارد.



غرض ما از این بحث اثبات خلوص آموزه‌های مارکسیستی یا کسب امتیازهای سیاسی بی‌اهمیت [به‌نفع مارکسیسم و به‌ضرر آنارشیسم] نیست، هدف‌مان جستجویی پراگماتیک برای یافتن فرصت‌های مقاومت در شرایط اخیر است. به علاوه، این نوشته را نباید آغازگر حمله‌ای مارکسیستی علیه آنارشیسم دانست، باید آن را تا حد زیادی به چشم نوعی واکنش یا دفاع دید: نوشته حاضر به قصد مقابله با دیدگاه‌هایی طرح شده که معتقدند سیاست‌های رادیکال در دهه‌های گذشته نوعی «چرخش آنارشیستی» را از سر گذرانده‌اند (Critchley 2013) یا اینکه ما شاهد نوعی «آنارشیسم جدید» (Graeber 2007) یا نئو-آنارشیسم (Castells 2005) هستیم یا حتی اینکه «همه‌ی ما حالا دیگر آنارشیست هستیم» (Carter & Morland 2004). اغلب این دعاوی ظفرمندانانه در واقع علیه مارکسیسم اقامه شده چون این متفکران، آنارشیسم احیاشده و دوباره پاگرفته را در تقابل با مارکسیسم ازپافتاده و ازمدافتاده قرار می‌دهند. بنابراین آنچه در ادامه خواهد آمد همان قدر که دفاعی از مارکسیسم است نقد آنارشیسم نیز

هست. اگرچه شکی نیست که بسیاری از فعالان رادیکال خود را آنارشیست می‌دانند، ولی بسیاری دیگر چنین باوری ندارند و به اعتقاد من رهیافت‌های سیاسی آنارشیستی کاستی‌هایی دارد.

برای ارجاع به نقاط قوت مارکسیسم به سه نقد رایج آنارشیسم در مورد مارکسیسم می‌پردازم و در این حین تلاش می‌کنم تعریفی از مارکسیسم ارائه دهم که هم آن‌قدر مانع باشد که بتواند تمایزهای آن را با آنارشیسم نشان دهد و هم چنان جامع باشد که شاخه‌های مختلف مارکسیسم را در بر بگیرد. انتقادهای مذکور از این قرارند: اول اینکه مارکسیسم مدافع صور اقتدارطلبانه‌ی سازمان‌دهی است و این اقتدارطلبی ریشه در نقص‌های نظری آن دارد. دوم اینکه مارکسیسم دچار تقلیل‌گرایی اقتصادی است و نمی‌تواند مشکلات خاص قدرت دولت را تبیین کند. و بالاخره اینکه مارکسیسم فاقد نظریه‌ای اخلاقیاتی است و به همین دلیل نقد اقتصادی آن نیازمند مکملی اخلاقی است. در بحث خود نشان خواهم داد که هرکدام از این انتقادات ناخواسته خبر از مزیت‌های مارکسیسم نسبت به آنارشیسم می‌دهند. من در بحث خود به متون آنارشیستی اخیر اشاره خواهم داد و تا حد امکان از پرداختن به جدل‌های دوره‌ی کلاسیک نظیر آنچه بین مارکس و پرودون یا باکونین گذشت یا آنچه در حوالی انقلاب ۱۹۱۷ اتفاق افتاد پرهیز می‌کنم و البته برای این کار دلایل مختلفی دارم. اولاً، این جدل‌ها آن‌چنان که باید شناخته شده هستند و دیگر نیازی به بازگویی آنها در اینجا نیست. ثانیاً، علی‌رغم آن که این جدل‌ها اهمیت تاریخی بسیاری دارند و شرایطی که این بحث‌ها در دل آن شکل گرفته‌اند مهم هستند باز هم این خطر وجود دارد که با تمرکز بر آنها وجه ممیز سیاست‌های رادیکال معاصر و مهم‌ترین مسائل مربوط به آنها را از نظر دور کنیم و عوض روشن کردن اختلاف‌های امروزی جدال‌های قدیمی را زنده کنیم. و بالاخره اینکه گسترده‌ی جنبش‌های آنارشیستی حتی از مارکسیسم هم وسیع‌تر است و در نتیجه هر نوع تلاش برای توصیف این جریان و تشریح نقدهایی که به مارکسیسم دارد لاجرم گزینشی خواهد بود: تمرکز صرف بر آثار آنارشیستی اخیر راهی نسبتاً بی‌مناقشه برای محدود کردن تعریف‌مان از این جریان است. مسلماً تعاریفی

که از مارکسیسم و آنارشیسم در ادامه خواهیم دید تعاریفی قابل بحث‌اند، ولی این امر در مورد هر تلاشی که بخواهد تعریفی از یک پیکره‌ی عظیم و زنده‌ی تفکر و عمل سیاسی ارائه دهد صدق می‌کند.

استراتژی و سازمان

رایج‌ترین شیوه‌ی متمایز کردن آنارشیسم و مارکسیسم این است که بگوییم اگرچه هر دوی آنها هدفی واحد یعنی رسیدن به جامعه‌ای بی‌دولت و بی‌طبقه را دنبال می‌کنند، وسایل پیشنهادی آنها برای رسیدن به این هدف با هم تفاوت دارد. آنارشیست‌ها منکر این ادعای نتیجه‌نگر هستند که هدف وسیله را توجیه می‌کند و در عوض بر سیاست‌هایی تطبیق‌گرا^۲ تاکید می‌ورزند که در آنها خود وسیله پیش‌طرحی از هدف باشد: از آنجا که آنارشیست‌ها در صدد تحقق وضعیتی غیرسلسله‌مراتبی و نامتمرکز در آینده هستند در زمان حال نیز از استراتژی‌های غیرسلسله‌مراتبی و نامتمرکز دفاع می‌کنند. (Franks 2012: 65; Shannon et al. 2012: 32; Schmidt & Walt: 220). چنان‌که در بحث اخیر میان لوسین فن در والت، آنارشیست سندیکالیست، و پل بلکلج، مارکسیست لنینیست معاصر می‌بینیم، این تفاوت اغلب به شکل تفاوت استراتژی صورت‌بندی می‌شود. تاکید این بحث بر مسئله‌ی دولت و پرسش‌های ناظر به رهبری و سازمان سیاسی است (Blackledge 2010; Van der Walt 2011; Blackledge 2011). موضع آنارشیستی در عمل مدافع تاکتیک‌هایی نظیر کنش مستقیم است و اشکال غیردموکراتیک سازمانی را به نفع شبکه‌های خودمختار و چندمرکزی فعالان سیاسی کنار می‌گذارد (Gordon 2008: 34-40, 14-17; Graeber 2007). از دید آنها دولت موجودیتی اقتدارطلب به‌شمار می‌رود و به همین دلیل آنها مخالف هر نوع درگیر شدن در کار دولت‌اند، از مشارکت در انتخابات پارلمانی گرفته تا مصادره‌ی انقلابی دستگاه دولت. این باور معمولاً در قالب طرد خود سیاست فرمول‌بندی

می‌شود: به‌خصوص احزاب سیاسی از این منظر احزابی نخبه‌گرا و خودکامه به شمار می‌روند که معمولاً کارشان به گزینش و تعدیل رفرمیستی اهداف رادیکال می‌کشد (Kinna 2009: 161).

در مقابل، از نظر آنارشیست‌ها، مارکسیسم- خاصه اشکال لنینیستی آن- به دلیل ترویج نوعی حزب پیشگام و دیکتاتوری پرولتاریا اقتدارطلب به‌شمار می‌رود. برای آنارشیست‌ها خطرهای چنین رویکردی در تجربه‌های رژیم‌های مارکسیستی قرن بیستم به اثبات رسیده است: «همه‌ی رژیم‌های مارکسیستی بدل می‌شوند به دیکتاتوری سرمایه‌داری دولتی» (van der Walt 2011). آنارشیست‌ها این مسئله را صرفاً مناقشه‌ای اتفاقی بر سر انتخاب تاکتیک‌ها نمی‌دانند، چون به نظر آنها کاستی‌های عملی مارکسیسم ریشه در ضعف‌های نظری آن دارد و در این میان دو ضعف بیش از همه اهمیت دارد: اول اینکه مارکسیسم دولت را صرفاً آلت دست طبقه‌ی حاکم می‌داند و به این ترتیب غافل از این است که دولت خود منبع مستقل قدرت و به همین اعتبار تهدیدی همیشگی برای آزادی است، حتی اگر کنترل آن به دست طبقه‌ی کارگر یا نمایندگان آنان باشد. دوم اینکه مارکسیسم فقط یک ساحت خاص ستم- یعنی مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید- را برجسته می‌کند و بنابراین فقط یک عامل تغییر واحد یا همان پرولتاریا را ارجح می‌دارد، پرولتاریایی که رهبری‌اش ضرورتاً باید به‌دست روشنفکران پیشگامی باشد که وظیفه‌ی تفسیر و تحلیل این ستم را به عهده دارند و به این ترتیب پتانسیل رهایی از پایین را نابود می‌کنند (Newman 2010: 81-86).

نمی‌توان انکار کرد که برخی اشکال مارکسیسم در عمل به‌نحوی بسیار خشن و فاجعه‌آمیز اقتدارطلب بوده‌اند. ولی این واقعیت تاریخی نمی‌تواند حکایت از نقضی اساسی در مارکسیسم داشته باشد. اولاً همان‌طور که برخی آنارشیست‌ها اذعان کرده‌اند (Franks 2012) مارکسیسم ذاتاً اقتدارطلب نیست و مسلماً نمی‌توان مارکسیسم معاصر را به لنینیسم تقلیل داد. چه در مارکسیسم و چه در آنارشیسم اشکال سازمانی و تاکتیکی بسیار متنوعی وجود دارد: هیچ‌کدام از این دو جریان را نمی‌توان بر حسب

استراتژی‌های عملی آنها تعریف کرد یا بر این مبنا آنها را مواخذه کرد. مارکسیست‌هایی نظیر جان هالووی (۲۰۱۰) و مایکل هارت و آنتونی نگری (۲۰۰۶) درست مثل آنارشیست‌ها مدافع اشکال «شبکه‌ای» و «افقی» سازمانی هستند که سلسله‌مراتب مرکزگرا و «عمودی» را کنار می‌گذارند یا به‌دنبال محدود کردن آن هستند. منظور این نیست که همه مارکسیست‌ها با هالووی یا نگری و هارت موافقند یا اینکه آنها نماینده‌ی شکل «اصیل» یا قانع‌کننده‌تری از مارکسیسم در برابر لنینیسم هستند: منظور فقط این است که با وجود افرادی که خود را مارکسیست می‌خوانند و صراحتاً طرفدار آرایش‌های سازمانی غیراقتدارطلبانه هستند، نقد آنارشیستی بر اقتدارطلبی مارکسیسم زیر سوال می‌رود. به‌علاوه چهره‌هایی که از آنها نام بردیم صرفاً متاخرترین افراد در میان مارکسیست‌های لیبرتارینی هستند که صف طولیل آنها از رزا لوکزامبورگ به مارکوزه و گرین می‌رسد و حتی برخی آثار لنین را هم در بر می‌گیرد: دولت و انقلاب آن‌قدری صداقت‌ارطلب بود که تحسین آنارشیست‌های معاصر لنین را برانگیزد (Brichall 2010). آنارشیست‌ها با دستاویز قرار دادن شبیح ترسناک دیکتاتوری پرولتاریا نه فقط مباحثی را زنده می‌کنند که ربط چندانی به شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ما ندارد، بلکه چشم خود را بر روی تنوع درونی مارکسیسم می‌بندند.

علی‌رغم وجود استراتژی‌های کثیر در مارکسیسم به هر حال می‌توان این پرسش را طرح کرد که آیا شکل خاصی از سازمان می‌تواند ماهیتاً مترقی باشد؟ با توجه به اینکه هم ارتش امریکا و هم دشمنان آن نظیر القاعده و داعش بیشتر و بیشتر از اشکال شبکه‌ای و چندمرکزی بهره می‌گیرند (البته آمیخته با سلسله‌مراتب عمودی سنتی) واضح است که این قبیل اشکال سازماندهی همیشه هم سیاستی رادیکال تولید نمی‌کنند. در نهایت، آنچه گروه‌های رهایی‌بخش را از گروه‌های ارتجاعی متمایز می‌کند، استراتژی‌ها یا آرایش‌های سازمانی آنها نیست، بلکه اهدافی است که دنبال می‌کنند (Hart & Negri 2006: 54-).



62, 93, 218). خطری که دل‌مشغولی آنارشیسم به سیاست تطبیق‌گرا را تهدید می‌کند در واقع بت‌واره کردن خلوص تاکتیکی به‌بهای از دست رفتن تحلیل و اهداف سیاسی است.

مهمتر از همه این که نقد آنارشیستی بر استراتژی‌های مارکسیستی مبتنی بر درک بسیار ساده‌انگارانه‌ای از نسبت نظریه و عمل است. آنارشیست‌ها سعی کرده‌اند تاکتیک‌های ظاهراً غیردموکراتیک مارکسیستی را به ادعاهای نظری نسبت دهند، ولی به هیچ‌وجه نمی‌توان ربط مستقیمی میان استدلال‌های نظری و عملی سازمانی یا استراتژیک پیدا کرد. پیوندهای میان نظریه و عمل بسیار پیچیده و ظریف‌اند و کار بسیار پرخطری است که از شکست‌های عملی یک جنبش به نقد مجموعه‌ای از مفاهیم و نظریه‌ها برسیم. برای مثال این ادعا که استالینیسم را می‌توان ناشی از اشتباهاتی در روش مارکس دانست، یا حتی گفتن اینکه اولی شک و شبهه‌ای در مورد دومی برمی‌انگیزد، می‌تواند ما را به دام همان استدلال ایده‌آلیستی و نهایتاً غیرقابل‌دفاع بیندازد که می‌گوید شکست‌های سیاسی و اقتصادی نتیجه‌ی نظریه‌های نادرست یا نابسندده‌اند. رویدادهای تاریخی هیچ‌وقت نمی‌توانند خیلی راحت یک موضع ایدئولوژیک را رد یا بی‌اعتبار کنند، چون ایده‌ها همواره در بسترهای اجتماعی و تاریخی متنوع رشد می‌کنند و به اجرا درمی‌آیند. گولاگ‌ها نه حاصل نوشته‌های مارکس، بلکه حاصل شبکه‌ی پیچیده‌ای از علل مادی هستند. راستش آنارشیست‌ها مشخصاً باید از بی‌اعتبار کردن مارکسیسم به این شیوه دست بکشند، چون تجربه‌های عملی آنارشیسم نیز به‌ندرت موفقیت‌آمیز بوده است: اگر قرار باشد یک ایدئولوژی یا جنبش را بر اساس «عمل» قضاوت کنیم، اوضاع آنارشیسم هم خیلی بهتر از مارکسیسم نیست (Choat 2013: 33-8). ممکن است تاکتیک‌های لیننیستی به جامعه‌ای بی‌طبقه یا بی‌دولت ختم نشده باشد، ولی تاکتیک‌های آنارشیستی هم تاکنون به چنان جامعه‌ای راه نبرده است: شاید دستان آنارشیست‌ها پاک‌تر از مارکسیست‌ها باشد، ولی دلیلش فقط این است که بسیار کمتر دست به کاری زده‌اند.

بنابراین نقد آنارشیستی به شکل‌های سازمانی مارکسیستی غیرقابل قبول است، چون تنوع رویکردهای مارکسیستی را در نظر نمی‌گیرد و به شکلی از نظریه‌گرایی گرایش دارد که قائل به وجود نوعی پیوند خطی علی بین نظریه و عمل است. با این‌همه، آنارشیسم و مارکسیسم از حیث استراتژیک تفاوت‌های مهمی با هم دارند، ولی این تفاوت‌ها چندان ربطی به تشکیلات و سازماندهی ندارد و بیشتر متوجه نگرش‌های متفاوت نسبت به سیاست و دولت است. با این که برخی آنارشیست‌ها (و به هیچ‌وجه نه همه آنها) مدافع برخی سازمان‌های سیاسی رسمی دارای قوانین، معیارهای عضوگیری و حتی قواعد انضباطی داخلی هستند (Schmidt & van der Walt 2009: 247-263)، سنتاً مخالف هر نوع درگیر شدن در کار دولت بوده‌اند - خواه رای دادن و مطالبه حقوق قانونی، خواه سیاست‌های حمایتی و تشکیل احزاب سیاسی و خواه تلاش برای تصاحب انقلابی دولت - آن‌هم با این استدلال که این قبیل درگیری‌ها فقط به تکرار همان سلسله‌مراتب ظالمانه‌ای ختم می‌شود که با آن سر مبارزه دارند، یعنی یا به اشکال جدید دیکتاتوری و بروکراسی (چنان که در شوروی اتفاق افتاد) می‌انجامد یا به رفرمیسم پارلمانی راه می‌برد و در نتیجه صرفاً ساختارها و مناسبات قدرت موجود را تقویت خواهد کرد.

با وجود این، اگر مارکسیست‌ها مدافع درگیر شدن (سنجیده) در کار دولت یا حتی مدافع تشکیل احزاب سیاسی هستند به این دلیل نیست که گمان می‌کنند داشتن سلسله‌مراتب متمرکز مطلوب یا ناگزیر است، به این دلیل است که درک متفاوتی از سیاست دارند. مارکسیست‌ها معتقدند کناره‌گیری آنارشیستی از سیاست دولتی ما را از موثرترین ابزار کنش سیاسی محروم می‌کند: از این کناره‌گیری ما بیشتر ضربه خواهیم خورد تا دولت. مطالبه از دولت لزوماً به معنی پشتیبانی از دولت نیست، درست همان‌طور که مطالباتی که کارگران حین اعتصاب طرح می‌کنند به معنی پشتیبانی از کارفرما یا نظام کار مزدی نیست (Marx 1988). خود آنارشیست‌ها هم وقتی گاه به گاه از سیاست‌های برخی دولت‌ها دفاع

می‌کنند یا حتی در انتخابات شرکت می‌کنند دست کم تلویحاً اذعان می‌کنند که درگیری با سیاست موثر است (Engels 1988; Franks 2012: 216).

از این گذشته، کناره‌گیری از سیاست‌های دولتی گزینه‌ای واقعی نیست: همه‌ی ما خواهی نخواهی درگیر سیاست دولتی هستیم، چون همواره از پیش در معرض قدرت و کنترل و ستم دولتی هستیم. نگرانی آنارشیست‌ها این است که مشارکت در سیاست‌های متعارف به رفرمیسم پارلمانی منجر شود. ولی خود این نگرانی نهایتاً بر پذیرش ضمنی درک لیبرالی-پارلمانی از سیاست بنا شده است: این ادعا که اگر هرگز در هیچ انتخاباتی شرکت نکنیم می‌توانیم به‌سادگی از سیاست دولتی بر حذر باشیم مثل این است که بگوییم [قلمرو] «دولت» پشت درهای پارلمان به پایان می‌رسد. مارکسیست‌ها در مقابل معتقدند که دم‌ودستگاه دولتی کل نهادهای آموزشی، رسانه‌ها، کلیساها، خانواده‌ها و غیره را در بر می‌گیرد (مثلاً رجوع کنید به Althusser 1971): بنابراین همه‌ی ما از خلال زندگی روزمره‌ی خود گرفتار سیاست دولتی هستیم. حال نظر به اینکه ما ضرورتاً گرفتار سیاست هستیم، دیگر مسئله این نیست که آیا باید در سیاست مداخله کنیم یا نه، مسئله این است که چطور این کار را انجام دهیم: حتی مارکسیست‌های لیبرتارینی مثل هالووی معتقدند درگیر شدن در کار دولت ناگزیر است (Halloway 2005: 40). در مقابل توصیه‌ی آنارشیست‌ها مبنی بر درگیر نشدن با دولت می‌تواند به نوعی سیاست انزواگرایانه و عزلت‌جویانه بدل شود.

می‌توان دو دلیل مرتبط اقامه کرد که چرا مشخصاً در شرایط کنونی تمایل مارکسیست‌ها به درگیر شدن با سیاست دولتی بر موضع آنارشیستی ارجحیت دارد. اولین دلیل استیلای نئولیبرالیسم در دوران معاصر است. قدرتی که نئولیبرالیسم پس از بحرانی که آفرید پیدا کرده دلیل قانع‌کننده‌ای است برای اینکه ما هم در جواب نوعی پراگماتیسم در پیش بگیریم. خطری که سیاست تطبیق‌گرای محبوب آنارشیست‌ها به دنبال دارد این است که به‌نحوی دگماتیک^۱ طرد پیشین (a priori) اشکال مشخصی از

کنش سیاسی را دیکته می‌کند. حال آن که از دید مارکسیست‌ها استراتژی‌های سیاسی باید بر اساس شرایط خاص و در بستر مشخص اتخاذ شوند. بنابراین، در بستری که شرکت‌های خصوصی مدام وظایف سابقاً دولتی را برعهده می‌گیرند دفاع فعالانه از نهادها و خدمات دولتی می‌تواند موضعی رادیکال به‌شمار آید: دفاع از خدمات رفاهی، مستمری‌های دولتی، بهداشت و درمان همگانی و تحصیلات عالی رایگان نه سازشی اصلاح‌طلبانه با نظم موجود، بلکه دفاع از دستاوردهای مبارزه طبقاتی است علیه فرایندهای سرمایه‌دارانه‌ی انباشت از طریق سلب مالکیت.

از اینجا می‌رسیم به دومین دلیل تردیدمان در مورد اینکه در شرایط کنونی اجتناب از سیاست دولتی تاکتیک موفقیت‌آمیزی باشد، دلیلی که ناظر بر نقش ویژه‌ی دولت در شرایط نئولیبرالیستی است. سیاست ضد-دولتی آنارشیسم ممکن است در دوره‌هایی که دولت تهدید جدی برای آزادی و برابری بود معنادار باشد: در دوره‌ی ملت‌سازی و کشورگشایی‌های امپریالیستی اواسط تا اواخر قرن نوزدهم، یا دوره‌ی ظهور فاشیسم در اوایل قرن بیستم، یا حتی در دوره‌ی بسط سرمایه‌داری رفاهی بعد از جنگ جهانی دوم. ولی در دوره‌ای که نئولیبرالیسم، چه در مقام ایدئولوژی رسمی و چه در مقام شکلی از عقل سلیم، ضد دولت است چندان خریداری ندارد. به‌عبارت دیگر، حمله به قدرت دولتی پژواک گفتار خود نئولیبرالیسم است (Tylor 2013: 735). وقتی خود عاملان دولتی صراحتاً مدافع عقب‌نشینی دولت‌اند حمله‌های آنارشیستی به قدرت دولت تاثیر بسیاری کمی دارد، چه به‌عنوان فراخوانی تاکتیکی برای مبارزه و چه به‌عنوان تحلیلی اقناع‌کننده از اوضاع امروز ما. البته که در عمل نئولیبرالیسم قدرت دولتی را از میان نبرده است. ولی نسبت میان دولت و سرمایه هم تحت نئولیبرالیسم ثابت نمانده و به‌تبع ضروری است که در تحلیل‌ها و استراتژی‌ها یا گفتار خود تجدیدنظر کنیم. در بخش بعدی نگاهی می‌اندازیم به ماهیت این نسبت میان سرمایه و دولت.



اقتصاد و طبقه

همان‌طور که دیدیم آنارشیست‌ها اغلب آنچه را ضعف استراتژیک مارکسیسم می‌پندارند ربط می‌دهند به تقلیل‌گرایی اقتصادی منسوب به مارکسیسم. استدلال آنها این است که اگر مارکسیست‌ها به اشتباه معتقدند تغییر رادیکال می‌تواند از طریق دولت اتفاق بیفتد، این اشتباه عمدتاً ناشی از آن است که درک نمی‌کنند دولت خودش منبع معین و مستقل قدرت است و به همین اعتبار به خودی خود تهدیدی برای آزادی به‌شمار می‌رود. مارکسیست‌ها که دولت را چیزی به جز ابزار طبقه حاکم نمی‌دانند نمی‌توانند درک کنند که دولت تاریخ و تحول و تکنیک‌های سلطه‌ی خاص خود را دارد (Newman 77-78: 2010). طبق نظر آنارشیست‌ها علت ریشه‌ای این مشکل همان باور مارکسیستی است که می‌گوید «قدرت به ماهو قدرت قابل تقلیل به قدرت اقتصادی است» یعنی همه‌ی ستم‌ها را می‌توان ستم طبقاتی دانست (Jun 2012: 102, 96). این امر باعث می‌شود باقی اشکال و ساحت‌های سلطه پنهان بماند یا در بهترین حالت معنایش این است که این اشکال و ساحت‌ها فقط با قرارگرفتن تحت لوای تحلیل اقتصادی دیده شوند و به حساب بیایند (طوری که برای مثال، مناسبات قدرت درون خانواده صرفاً تا بدان‌جا لحاظ شوند که در مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید سهم دارند). در حالی که «آنارشیسم» نقد سلطه‌ای است که نوعاً قابل تقلیل به اقتصاد نیست... «آنارشیست‌ها معمولاً اشکال سلطه‌ای را می‌بینند که خود را در جامعه آشکار می‌کنند بی‌آنکه حس کنند باید ریشه‌ی آنها را در اقتصاد جست» (Shannon et al. 2012: 15). بدین ترتیب اگرچه ممکن است طبقه نقشی محوری در تحلیل‌های اجتماعی بسیاری از آنارشیست‌ها داشته باشد، برای آنها طبقه هم یک نسبت سیاسی سلطه است و هم یک نسبت اقتصادی تولید. (Schmidt & van der Walt 2009: 109). به عبارت دیگر، برای آنارشیست‌ها فقط با دست شستن از تمرکز محدود بر اقتصاد است که می‌توانیم ستمی را که بر ما می‌رود درک کنیم و شرایط رهایی خود را فراهم آوریم.

اینکه مارکسیست‌ها چه جوابی به این ایرادها می‌دهند بستگی به این دارد که در چه چارچوبی مطرح یا چطور تفسیر شوند. گاهی اوقات اتهام این است که مارکسیسم اقتصادزده است یعنی معتقد است همه‌ی پدیده‌های تاریخی را می‌توان محصولات یک زیربنای اقتصادی همیشه-تعیین‌بخش دانست. اگر این امر صحت داشت آنگاه قطعاً این اتهام می‌توانست مارکسیسم را از اعتبار بیندازد. ولی تعداد کمی از مارکسیست‌ها واقعا چنین نگاه اقتصادزده‌ای دارند که طبق آن مارکسیسم قرار است مشکل‌گشای همه‌ی جنبه‌های تاریخ بشر باشد. مسلماً خود مارکس ملاحظه‌کارتر بود و اثرش را به عنوان نظریه‌ی خاستگاه و بسط شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی وجه تولید در اروپای غربی معرفی کرد که هنوز نمی‌توان با قطعیت در مورد کاربرد آن در باقی جهان نظر داد (Marx & Engels 1956: 379). همان‌طور که مارکسیسم ذاتاً اقتدارگرا نیست (و شاهد آن هم طیف گسترده‌ای از استراتژی‌های سازمانی و تشکیلاتی است که مارکسیست‌های مختلف طرح کرده‌اند)، ذاتاً اقتصادزده هم نیست.



با این حال، نقد آنارشیستی مشخصاً نمی‌گوید مارکسیسم اقتصادزده است، می‌گوید تمرکزش آن قدر روی اقتصاد زیاد است که باقی اشکال قدرت و ستم را کنار می‌گذارد. برخی مفسران در جواب این اتهام گفته‌اند تحلیل مارکسیستی محدود نیست و مبارزه طبقاتی به‌همان اندازه که مسئله‌ای اقتصادی است مسئله‌ای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نیز هست و مفاهیم مارکسی تولید و کار قابلیت بسیار بیشتری از مفاهیم دیگر دارد (Eagleton 2011: 119-127). با این حال، من به‌جای انکار این مسئله که مارکسیسم روی اقتصاد تمرکز دارد می‌خواهم استدلال کنم که این موضوع دقیقاً یکی از نقاط قوت مارکسیسم است و اتفاقاً در شرایط نئولیبرالی کنونی موضعی بسیار به‌جا و مفید است. نئولیبرالیسم مشخصاً «امر اقتصادی را به‌شکلی بسیار خاص در سراسر جامعه گسترش می‌دهد» (Read 2009: 32) و در این شرایط بهترین تحلیل و مقاومت می‌تواند از آن نظریه و جنبشی باشد که اقتصاد نقطه عزیمت و

اولویت آن است. اینکه مثل آنارشیست‌ها بگوییم باید از اقتصاد فراتر رفت یا به‌کلی باید آن را کنار گذاشت یعنی نادیده گرفتن وجه بدیع خاص نئولیبرالیسم.

به‌کرات بحث شده که وجه تمایز نئولیبرالیسم خواه به‌عنوان یک نظریه و خواه به‌عنوان یک رویه در این نیست که دولت را از بازار کنار می‌گذارد، بلکه در این است که بازار را به عرصه‌های جدیدی وارد می‌کند (Brown 2006; Mirowski 2013; Dardot & Laval 2014; Harvey 2007) به‌عبارت دیگر نئولیبرالیسم «نوعی تنظیم و ساماندهی کلی جامعه از طریق بازار» است (Foucault 145: 2010). وقتی خدمات عمومی خصوصی می‌شوند، کالاها و نهادها بازاری می‌شوند و روابط کالایی می‌شوند، منطق اقتصادی بازار بر همه‌ی جنبه‌های زندگی و رفتارهای ما غالب می‌شود. بازتاب این غلبه را می‌توان در نفوذ فزاینده‌ی منطق اقتصادی به همه حوزه‌ها دید: استدلال انتخاب عقلانی اقتصاد نئولیبرالی افرادی نظیر گری بکر را می‌توان در انواع و اقسام اشکال عامه‌پسند آن مشاهده کرد (e.g. Harford 2006; Levitt & Dubner 2008) به‌نحوی که همیشه ناچاریم خود را عاملان اقتصادی معقولی ببینیم که باید در فضایی بازاری سودمان را افزایش و هزینه‌هایمان را کاهش دهیم، فرقی نمی‌کند در حال خرید اتومبیل باشیم یا انتخاب همسر.

می‌توان چنین استدلال کرد که دقیقاً به‌دلیل همین تفوق منطق نئولیبرال است که باید سعی کنیم همان‌طور که آنارشیست‌ها می‌گویند از اقتصاد فراتر برویم تا در مقابل تلاش نئولیبرالیسم که می‌خواهد همه‌ی جنبه‌های زندگی انسان را در چارچوب‌های اقتصادی معنا کند مقاومت کنیم و نشان دهیم که ارزش‌ها و مناسبات و صورت‌های تفکر دیگری هم وجود دارد که نا-اقتصادی هستند. ولی این استدلال درک درستی از عملکرد نئولیبرالیسم ندارد و خیلی راحت این مسئله را نادیده می‌گیرد که همه‌ی روابط و فعالیت‌های ما در بستر نئولیبرالیسم واقعاً اقتصادی شده‌اند. تاثیر نئولیبرالیسم فقط در تغییر «ایدئولوژیکی» که مردم را تشویق می‌کند برخی باورها یا ارزش‌های بازاری را بپذیرند خلاصه

نمی‌شود یا حتی در اینکه هنجارهای اقتصاد نئولیبرالی بر عرصه‌های جدیدی حکم‌فرما شده‌اند: ما فارغ از باورهای خود ناچاریم مثل عاملان اقتصادی معقول رفتار کنیم. تحت سیطره‌ی نئولیبرالیسم، انسان اقتصادی (homo economicus) بکر نه یک فانتزی ایدئولوژیک بلکه واقعیتی مادی است. به‌علاوه گستره و تاثیر آن به‌حدی است که «اقتصاد همه ابعاد جامعه را فرا می‌گیرد» (Read 2009: 28). بدین ترتیب بیهوده است که بگوییم مقاومت می‌تواند شکل ترویج «مناسباتی را به خود بگیرد که نمی‌توانند ذیل منطق نئولیبرالیسم گنجانده شوند» مناسباتی به منزله‌ی «شکل‌های» بدیل تعامل اجتماعی» (May 2013: 66,72): چنین موضعی نه‌تنها با همان خطر انزواگرایی که در بالا نقد شد رو به رو است، بلکه قادر نیست دریابد که نئولیبرالیسم جامعه‌ای تحویل ما داده که در آن «دیگر فضایی بیرون از سرمایه باقی نمانده است» (Hardt & Negri 2006: 101-2).



متفکران مارکسیسم عوض آنکه به‌دنبال یک بیرون ناموجود بگردند به تحلیل آن شیوه‌هایی پرداخته‌اند که مدام کل جهان اجتماعی ما را زیر سیطره‌ی سرمایه‌داری فرو می‌برد تا جایی که دیگر «همه‌ی فعالیت‌ها به فعالیت‌های مولد بدل شده‌اند» (Negri 1989: 204): حتی فعالیت‌هایی که ظاهراً غیرسرمایه‌دارانه‌اند طوری مهار شده‌اند که ارزش اضافی را تولید و تصاحب کنند یا مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را بازتولید کنند. این فرایند جذب شدن را گاهی «انباشت [با ابزار] فرااقتصادی» می‌خوانند (e.g. Glassman 2006: 617) ولی شاید درست‌تر باشد آن را اقتصادی‌سازی زندگی اجتماعی بخوانیم: نفوذ مناسبات سرمایه‌داری تولید در همه شئون زندگی اجتماعی. اگرچه این لزوماً بدین معنی نیست که امروزه همه‌ی اشکال ستم و ستیز مستقیماً اقتصادی‌اند، احتمالاً بتوان ادعا کرد که امروز ستم و ستیز از طریق [منشور] اقتصاد منکسر شده‌اند و نمی‌توان آنها را بدون نوعی تحلیل اقتصادی تبیین کرد یا در برابرشان مقاومت کرد. دست‌کم با توجه به این که نئولیبرالیسم همه جنبه‌های زندگی ما را

اقتصادی کرده به نظر می‌رسد امروز زمان مناسبی برای طرح این شکایت نباشد که مارکسیسم بیش از حد بر اقتصاد تمرکز می‌کند.

اگر به نقش دولت تحت سیطره‌ی نئولیبرالیسم دقت کنیم پی می‌بریم که چرا مارکسیسم تا این حد به تحلیل اقتصادی اهمیت می‌دهد و برای اقتصاد اولویت قائل می‌شود. مسلماً وجود دولت نئولیبرال برای دفاع و حمایت از چارچوب نهادی و حقوقی لازم جهت بسط و گسترش بازار امری ضروری است (Harvey 2007: 2). ولی مسئله چیزی بیش از این است. تحت سیطره نئولیبرالیسم و با ظهور «الگوی تجاری دولت» (Munck 2005: 63; Brown 2006: 698) دولت خودش «بازاری شده است». و بالاخره این که دولت هم باید در عرصه جهانی مروج نئولیبرالیسم باشد و هم با دیگر دولت‌ها برای سرمایه‌گذاری تجاری رقابت کند (Munck 2005: 63).



به عبارت دیگر، استیلای اقتصاد بر دولت دیگر مغالطه‌ای مارکسیستی نیست، بلکه فرایندی واقعی و ادامه‌دار است که انکار آن روز به روز سخت‌تر می‌شود- به‌خصوص وقتی کارگزاران دولتی برای تحقق وعده‌شان مبنی بر ایجاد فضاهایی «کسب‌وکارپرور» خودشان هم صراحتاً نقش عاملان سرمایه را ایفا می‌کنند. به‌قول رانسیر: «این تز مارکس که دولت‌ها صرفاً کارگزاران سرمایه‌های بین‌المللی‌اند، زمانی غلوآمیز می‌نمود ولی امروز چیزی نیست جز واقعیتی عیان... حقیقتی است آشکار که دولت‌هایمان مشروعیت خود را از آن کسب می‌کنند» (Ranciere 1999: 113). آنارشیست‌ها با تاکید بر تحلیل‌های غیراقتصادی یا فرااقتصادی و همچنین استقلال دولت از قدرت سرمایه در معرض این خطر قرار دارند که اهمیت تحولات ناشی از نئولیبرالیسم را نادیده بگیرند.

اخلاقیات و اخلاق

در مجموع می‌توان گفت بسیاری از آنارشیست‌ها و شاید اغلب آنها مفاهیم و دعاوی بنیادی اقتصاد سیاسی مارکسی را قبول دارند و آن را «نظریه‌ای با قدرت تحلیلی بی‌سابقه و همچنان بی‌همتا» می‌دانند (Schmidt & van der Walt 2009: 87; Price 2013: 5). با این حال، همان‌طور که دیدیم آنها با چیزی مخالفاند که آن را بسط نامشروع این اقتصاد سیاسی می‌خوانند، چرا که به‌زعم آنها با این کار سایر اشکال سرکوب و مبارزه پنهان و مخدوش می‌شود. همچنین آنارشیست‌ها معتقدند نقد اقتصاد سیاسی حتی وقتی در محدوده‌های مناسب هم به‌کار می‌رود باید با دعاوی اخلاقی در مورد بی‌عدالتی سرمایه‌داری تکمیل شود (Jun 2010: 63). در بخش آخر این مقاله می‌خواهم به این موضوع بپردازم. تقابلی که در اینجا آنارشیست‌ها مطرح می‌کنند، نه تقابل بین مارکسیسمی اقتصادزده با آنارشیسمی که کثرت مناسبات قدرت را به رسمیت می‌شناسد، بلکه بین آنارشیسم به‌منزله‌ی نوعی «باور اخلاقیاتی یا گرایشی اخلاقی» (Critchley 2013: 4) و مارکسیسمی است که در آن خبری از تحلیل اخلاقی نیست. استدلال آنها این است که «گیراترین وجه آنارشیسم تاکید آن بر اخلاق در مقام عامل پیونددهنده اعمال سیاسی است آن‌هم در تقابل با سکوت یا خصومتی که در آثار مارکس و بسیاری از دیگر متفکران مارکسیست یا پسامارکسیست نسبت به اخلاق به‌چشم می‌خورد» (Critchley 2007: 93). اگرچه هستند آنارشیست‌هایی که در این بدبینی یا اجتناب از اخلاقیات با مارکسیسم اشتراک‌نظر دارند، ولی اغلب در حاشیه‌ی سنت آنارشیستی قرار می‌گیرند (Franks 2010: 2). از این منظر، مارکسیسم اخلاقیات را صرفاً یک ایدئولوژی یا تعصبی بورژوازی می‌انگارد. به‌تعبیر انگلس «اخلاقیات همواره اخلاقیاتی طبقاتی بوده است: اخلاقیات، شرایط اقتصادی که از آن برآمده را بازتاب می‌دهد و به این اعتبار یا سلطه طبقاتی را توجیه می‌کند یا در بهترین حالت چیزی نیست جز ابزار خشمی پوچ و توخالی» (Engels 1987: 84, 87). بنابراین، به‌زعم آنارشیست‌ها مارکسیسم با شانه خالی کردن از زیر بار اخلاقیات خود را از چند چیز محروم می‌کند: از منابع نقد بی‌عدالتی و بی‌انصافی وضع موجود، از منابع

ضروری برای درک وجه اخلاقی استراتژی‌های مختلف برای تغییر و از منابع لازم برای صورت‌بندی بینشی اخلاقی در مورد آینده‌ای بدیل. از دید آنارشیست‌ها ردپای این نقصان را می‌توان تا خود مارکس پیگیری کرد: «[مارکس] در هیچ‌کدام از آثارش حرفی از این نمی‌زند که مردم باید مدافع سوسیالیسم باشند و جنگیدن برای آن امری به‌حق و اخلاقاً درست است یا اینکه اخلاق مولفه‌ی ضروری تصور یک جامعه‌ی خوب است (Price 2013: 123).

علی‌رغم اینکه مارکس و انگلس صراحتاً بحث و گفتار اخلاقیاتی را مردود اعلام کرده‌اند (e.g. Marx & Engels 1976: 247)، شماری از مارکسیست‌ها تلاش کرده‌اند در مقام پاسخ به این اتهام بی‌توجهی به اخلاق نوعی اخلاق مارکسی را به‌روراندند. خود این تلاش‌ها نشان می‌دهد اگر کسی بخواهد مارکسیسم را دقیقاً ضد اخلاق جلوه دهد در واقع تنوع و گستردگی منظرهای اخلاقی مارکسیسم را نادیده گرفته است. با این حال، عوض پرداختن به اخلاق مارکسیستی استدلال من این است که نقطه‌قوت و وجه تمایز مارکسیسم دقیقاً این است که با اخلاقیات سروکار ندارد و آن را کنار می‌گذارد. کانون توجه من نقد مارکسی بر اخلاقیات خواهد بود و قصد ندارم کار مارکسیست‌هایی را که در دفاع از اخلاقیات قلم زده‌اند تخطئه کنم؛ ولی باید همین‌جا اضافه کنم که مدافعان اخلاق مارکسیستی عوض این که بکوشند یک نظریه اخلاقی مارکسی به‌روراندند که متمایز از سایر نظریه‌های اخلاقی باشد صرفاً تمایل داشته‌اند که روش‌ها و نتایج نظریه‌ی اخلاق رایج را وارد مارکسیسم کنند، خواه اخلاق کانتی (نظیر آنچه در کار برنشتاین یا کائوتسکی می‌بینیم) خواه اخلاق فضیلت‌مدار (مثل آنچه در آثار اولیه‌ی السدیر مک‌این‌تایر شاهدیم) و خواه لیبرالیسم راولزی (در آثار مارکسیست‌های تحلیلی مثل جی. ای. کوهن). به این معنا شاید جای تعجب نباشد که بسیاری از مارکسیست‌های اخلاق‌گرا در نهایت به موضعی غیرمارکسی یا حتی ضدمارکسی می‌رسند.

پل بلکلج علی‌رغم اینکه خود را مدافع اخلاق مارکسی خوانده در اثر اخیرش به نکات ارزش‌مندی در مورد نسبت مارکسیسم و اخلاقیات اشاره کرده است. بنا به نظر او مارکسیسم با پرداختن به شرایط اجتماعی که نظریه‌های اخلاقی درون آن شکل گرفته‌اند قادر است هم محتوای نظریه‌های اخلاقی مشخص را تبیین کند (مثلاً فردگرایی دیرین نظریه اخلاقی لیبرال را) و هم مجادله‌های ظاهراً بی‌پایان نظریه‌های رقیب و متناقض را فیصله دهد (مثلاً بحث‌هایی که بازتاب خصلت رقابتی و تکه‌تکه‌ی جامعه سرمایه‌داری مدرن‌اند) (Blackledge 2008). بلکلج در نهایت نتیجه می‌گیرد که مارکسیسم منظر اخلاقی بدیل و منحصربه‌فردی آفریده که در مبارزه‌ی عینی و انضمامی طبقه کارگر ریشه دارد: این مبارزات هم نظرگاهی اخلاقی برای نقد استثمار سرمایه‌داری به‌دست می‌دهند و هم مروج فضیلت اخلاقی اتحادند، آن‌هم به‌منزله‌ی بدیلی در برابر فردگرایی رقابت‌محور غیراخلاقی سرمایه‌داری (Blackledge 2012a, 2012b).



با این همه، اگرچه استدلال جالبی است که مبارزات طبقه کارگر منطقی برای ارزیابی سرمایه‌داری و نیز الگویی برای جایگزینی آن فراهم می‌آورد، چندان روشن نیست که ترجمه کردن آن به تعابیر اخلاقی چه فایده‌ای دارد. به‌نظر می‌رسد بلکلج هم مثل برخی مارکسیست‌های دیگر و تقریباً مثل همه‌ی آنارشیست‌ها نگران این است که بدون بنیادهای اخلاقی قادر نخواهیم بود دست به نقد بزنیم، گویی بدون نقد اخلاقی فقط ایمانی بدوی به مارکسیسم باقی می‌ماند، آن‌هم مارکسیسمی که [چیزی نیست مگر] یک «علم» کاملاً توصیفی یا عینی و از نظر هنجاری خنثی یا فلسفه‌ای مکانیکی که افول سرمایه‌داری را ضرورتی طبیعی قلمداد می‌کند بی‌آنکه مطلوبیت اخلاقی آن را مدنظر قرار دهد. ولی انگیزه‌های پشت مبارزاتی که بلکلج به آنها اشاره می‌کند بی‌شمارند، چون مردم دلایل بی‌شماری برای مقاومت در برابر سرمایه‌داری دارند: تخریب محیط‌زیست، مزدهای پایین، شرایط کاری بد، بیکاری، سلب‌مالکیت زمین‌ها، تولید و تقویت اشکال مختلف سلسله‌مراتب و تبعیض و نظایر اینها. این

نارضایتی‌های انضمامی متنوع نیازمند انتزاعی تحلیلی هستند که بتواند نشان دهد علت مشترک همه‌ی آنها شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، ولی نیازی به انتزاعی اخلاقی که همه‌ی این نارضایتی‌ها را حول نام واحدی مثل بی‌عدالتی یا نابرابری یا عدم‌آزادی گرد هم آورد نیست. به‌عبارت دیگر، نیازی نیست به مردم بگوییم چرا «باید» مخالف سرمایه‌داری و مدافع «سوسیالیسم» باشند: وظیفه‌ی ما نه اخلاقی بلکه سیاسی است، یعنی به‌جای تبیین بنیادهای اخلاقی مقاومت باید به سازمان‌دهی و مفصل‌بندی و حمایت از مقاومت پردازیم.

یکی از نقدهای مارکسیستی عالی در مورد این شکل تفکر اخلاقی را فردریک جیمسون ارائه کرده که اخلاق را نمونه‌ی اعلای تفکر ایدئولوژیکی می‌داند. از دید جیمسون کارکرد اخلاق مشروعیت‌بخشیدن به ساختار قدرت موجود است، آن‌هم نه اینکه به شیوه‌ی مرسوم صرفاً بگوید شرایط اقتصادی اخلاق را تعیین می‌بخشد یا تنها کارکرد اخلاق این است که مناسبات طبقاتی را پنهان کند. برای جیمسون در واقع خود شکل خاص تفکر اخلاقی ایدئولوژیک است. اخلاق همواره دوگانه‌انگار یا ثنویت‌باور است چون نهایتاً همه‌چیز را به مسئله‌ی تقابل خیر و شر تقلیل می‌دهد، حتی اگر این مقولات بنیادی اخلاق در قالب اشکال مختلف دیگر از جمله جفت پیشرو/ ارتجاعی یا فعال/منفعل بیان شود. از دید جیمسون (198: 2009) ثنویت «صلب‌ترین شکل ایدئولوژی به ما هو ایدئولوژی» است، چرا که مدام دست به تقسیم‌بندی می‌زند و از طریق همین تقسیم‌بندی [برخی اعمال] را محکوم می‌کند و «در شرایطی که هیچ‌چیزش درست نیست ما را به قضاوت دعوت می‌کند». چنین قضاوت‌هایی یا مبتنی است بر فرض جایگاهی استعلایی ورا یا بیرون آنچه قضاوت می‌شود (و البته خود این جایگاه استعلایی هرگز به‌درستی تبیین نمی‌شود) یا متکی است بر تلاش‌های فردگرایانه‌ای برای اینکه خودمان را از دیگری و در نتیجه از شر جدا کنیم: «خیر آن چیزی است که متعلق به من است و شر آن چیزی است که متعلق به دیگری است» (Jameson 1989: 234).

بدین ترتیب ثنویت‌های اخلاقیات در واقع بصیرت اصلی تفکر دیالکتیک را کنار می‌گذارد، این بصیرت که یک چیز می‌تواند هم‌زمان خودش و متضاد خودش باشد. سرمایه‌داری از منظری دیالکتیک نه «خیر» است و نه «شر»، نه (تماما) پیشرو است و نه (تماما) ارتجاعی: بلکه در واقع «وحدت اضداد» است که در آن «پیشروی نکبتی بی‌مثال می‌آفریند و مکنت فقری که در وصف نمی‌گنجد» و «تکامل آن (به‌نحو دیالکتیکی) عین زوال آن است، گسترش آن عین ویرانی آن و رشد آن عین فروپاشی آن» (Jameson 2011: 56, 142). از این منظر ما باید نیروها و گرایش‌های درون سرمایه‌داری ارزیابی کنیم، آن‌هم نه به‌منظور قضاوت یا نکوهش آنها، بلکه برای تشخیص امکان‌های واقعی دگرگونی ریشه‌ای. به این اعتبار [گرایش] «ضدسرمایه‌دارانه»ی جنبش آنارشیستی گرایشی سست و حتی ایدئولوژیک (به‌معنای منفی آن) به‌نظر می‌رسد، چرا که صرفاً [سرمایه‌داری را] نکوهش می‌کند بدون اینکه تبیین‌اش کند و آن را قضاوت می‌کند بدون اینکه تحلیل‌اش کند.

در توضیح اینکه چرا در شرایط موجود نظریه‌ی اخلاقیاتی مفید نیست، به‌جز این نقد کلی بر نظریه‌ی اخلاقی، دلایل پراگماتیستی دیگری هم می‌توان آورد. صورت‌بندی انتقاد از وضع موجود در چارچوبی اخلاقی - مثلاً در قالب مطالبه‌ی جهانی اخلاقی‌تر یا شیوه‌ی زندگی اخلاقی‌تر - در مقابله با نئولیبرالیسم حاضر ناموثرند. تا حدی به این دلیل که چنین مطالباتی به راحتی قابل مصادره هستند. می‌توان سرمایه‌داری را به خاطر روال‌های غیراخلاقی‌اش نقد کرد، ولی این قبیل انتقادات به راحتی در روال‌های کالایی‌شده‌ی «مصرف اخلاقی» جذب و خنثی می‌شوند (Taylor 2013). به‌علاوه، نقد اخلاقی در واقع فرض می‌گیرد مخاطبی احتمالی وجود دارد که پذیرای این دعاوی اخلاقی است یا لاقلاً فضایی وجود دارد که بتوان این ادعاها را بسط داد و به گوش مخاطبان رساند. مسئله این نیست که سرمایه‌داری نئولیبرال همه‌ی ارزش‌های اخلاقی را نابود کرده و آنها را در «آب یخ حسابگری‌های خودمحوارانه» غرق کرده است، بلکه مسئله این است که این سرمایه‌داری با تعریف تازه‌ای که از اخلاقیات به‌منزله‌ی

حسابگری‌های خودمحرورانه ارائه داده، سرتاسر بنیاد اخلاقی را غصب کرده و «اخلاقیات را تماماً به مسئله‌ی بررسی عقلانی هزینه و سود و پیامدها بدل کرده است» (Brown 2005: 42). در چنین شرایطی بهتر است به کلی قید نقد اخلاقیاتی را زد.

نتیجه‌گیری

سه نقدی که آنارشیست‌ها به مارکسیسم وارد می‌کنند کاملاً به هم مرتبطند: مارکسیسم عمدتاً به این دلیل به اقتدارطلبی و استراتژی‌های دولت-محور روی می‌آورد که اقتصادزده است و نمی‌تواند دولت را به منزله‌ی منبع مستقل سلطه ببیند؛ دل‌مشغولی اقتصادی مارکسیسم باعث می‌شود در نقدش بعد اخلاقی را به حاشیه براند یا کلاً رها کند؛ و بالاخره اینکه مارکسیسم منظر اخلاقی ندارد باعث می‌شود هر کنش و استراتژی حتی اقتدارطلبانه‌ترین آنها را برای رسیدن به اهدافش مجاز بداند. به همین ترتیب، پاسخ‌های مارکسیستی که در اینجا مطرح کردم نیز به هم مرتبطند و برمی‌گردند به اینکه آنارشیسم نتوانسته تغییراتی را که نئولیبرالیسم رقم زده کامل درک کند: روی‌گردانی آنارشیسم از سیاست‌های دولتی ناشی از عدم درک گفتار و واقعیت نئولیبرالیسم است؛ حمله‌ی آنارشیسم به تقلیل‌گرایی اقتصادی به‌واقع اقتصادی‌شدن زندگی اجتماعی در جامعه‌ی بازاری‌شده امروزی را ندیده می‌گیرد و، نظر به بی‌اثر بودن نقد اخلاقی علیه نئولیبرالیسم، هواداری‌اش از اخلاق هم محلی از اعراب ندارد. این انتقادها آنارشیسم را به کل بی‌اعتبار نمی‌کنند و قصد ما هم اصلاً چنین کاری نبوده، ولی قاعدتاً می‌بایست ادعای پرسروصدای «چرخش آنارشیستی» را زیر سوال ببرد. این ادعا که «همه‌ی ما حالا دیگر آنارشیست هستیم» یا قصد دارد مارکسیسم را به حاشیه براند یا وجود تمایزهای مهم در چپ رادیکال را انکار کند، در حالی که ادعای مقاله حاضر این بوده که این تمایزهایی اساسی در کار است: وجه تمایز مارکسیسم با آنارشیسم را می‌توان در تمایل به درگیر شدن با کار دولت، اولویت دادن به اقتصاد سیاسی،

و کنار گذاشتن نظریه و گفتار اخلاقی دانست. البته همه‌ی این خصایصی که ذکر شد محل بحث و منازعه‌اند، از جمله و شاید بتوان گفت علی‌الخصوص از جانب سایر مارکسیست‌ها، ولی این قضیه در مورد هر تلاشی برای تعریف حدود و ثغور یک نظریه یا جنبش سیاسی صدق می‌کند. هدف دیگر من در این مقاله آن بوده که نشان دهم مارکسیسم تبیین بهتری از مسائل امروز ما به دست می‌دهد تا آنارشیسم، ولی این ادعا منافاتی با امکان «هم‌گرایی چپ» ندارد. کاملاً برعکس. ارزیابی صادقانه و بی‌پرده‌ی تفاوت‌های آنارشیسم و مارکسیسم و نقاط ضعف و قوت آنها شرط لازم و اساسی این هم‌گرایی است.



^۱ این مقاله برگردانی است از

Choat, S. (2016). Marxism and anarchism in an age of neoliberal crisis. *Capital & Class*, 40(1), 95-109.

^۲ Prefigurative politics, سیاستی که می‌گوید همه‌ی اشکال سازماندهی، شیوه‌ها و تاکتیک‌های مبارزه باید مطابق اهداف غایی جنبش باشند.

منابع

Althusser L (1971) Ideology and ideological state apparatuses (Notes towards an investigation). In *Lenin and Philosophy and Other Essays*, trans. Brewster B. London: NLB.

Anderson E (1993) *Value in Ethics and Economics*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Birchall I (2010) Another side of anarchism. *International Socialism Journal* 127, online at <www.isj.org.uk>; accessed 7 January 2015.

Blackledge P (2008) Marxism and ethics. *International Socialism Journal* **120**, online at <www.isj.org.uk>; accessed 7 January 2015.

Blackledge P (2010) Marxism and anarchism. *International Socialism Journal* **125**, online at <www.isj.org.uk>; accessed 31 March 2015.

Blackledge P (2011) Anarchism, syndicalism and strategy: A reply to Lucien van der Walt. *International Socialism Journal* **131**, online at <www.isj.org.uk>; accessed 31 March 2015.

Blackledge P (2012a) Anarchism, ethics and strategy. *Critique* **40(4)**: 595–603.

Blackledge P (2012b) *Marxism and Ethics: Freedom, Desire, and Revolution*. Albany, NY: State University of New York Press.

Bottici C (2013) Black and red: The freedom of equals. In Blumenfeld J, Bottici C, Critchley S (eds.) *The Anarchist Turn*. London: Pluto Press.

Brown W (2005) *Edgework: Critical Essays on Knowledge and Politics*. Princeton, NJ: Princeton University Press.

Brown W (2006) American nightmare: Neoliberalism, neoconservatism, and de-democratization. *Political Theory* **34(6)**: 690–714.

Carter J, Morland D (2004) Anti-capitalism: Are we all anarchists now? In Carter J, Morland D (eds.) *Anti-Capitalist Britain*. Cheltenham: New Clarion Press.

Castells M (2005) Neo-Anarchism. *La Vanguardia*, 21 May.

Choat S (2013) Politics, power and the state: A Marxist response to postanarchism. *Journal of Political Ideologies* **18(3)**: 328–47.

Critchley S (2007) *Infinitely Demanding: Ethics of Commitment, Politics of Resistance*. London: Verso.

Critchley S (2013) Introduction. In Blumenfeld J, Bottici C, Critchley S (eds.) *The Anarchist Turn*. London: Pluto Press.

Dardot P, Laval C (2014) *The New Way of the World: On Neoliberal Society*, trans. Elliott G. London: Verso.

Eagleton T (2011) *Why Marx Was Right*. New Haven, CT: Yale University Press.

Engels F (1987) *Anti-Dühring*. In Marx K, Engels F *Collected Works*, vol. **25**. London: Lawrence and Wishart.



Engels F (1988) The Bakuninists at work: An account of the Spanish Revolt in the summer of 1873. In Marx K, Engels F, *Collected Works*, vol. **23**. London: Lawrence and Wishart.

Foucault M (2010) *The Birth of Biopolitics: Lectures at the Collège de France, 1978–79*, ed. Senellart M, trans. Burchell G. Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Franks B (2010) Introduction: Anarchism and moral philosophy. In Franks B, Wilson M (eds.) *Anarchism and Moral Philosophy*. Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Franks B (2012) Between Anarchism and Marxism: The beginnings and ends of the schism ... *Journal of Political Ideologies* **17**(2): 207–27.

Glassman J (2006) Primitive accumulation, accumulation by dispossession, accumulation by 'extra-economic' means. *Progress in Human Geography* **30**(5): 608–25.

Gordon U (2008) *Anarchy Alive! Anti-Authoritarian Politics from Practice to Theory*. London: Pluto Press.

Graeber D (2007) The New Anarchists. *New Left Review* **I**(13): 61–73

Graeber D (2012) Occupy Wall Street's anarchist roots. In Byrne J (ed.) *The Occupy Handbook*. New York, NY: Back Bay Books.

Graeber D (2013) *The Democracy Project: A History, A Crisis, A Movement*. London: Penguin.

Hardt M, Negri A (2006) *Multitude*. London: Penguin.

Harford T (2008) *The Logic of Life: The Rational Economics of an Irrational World*. New York, NY: Random House.

Harvey D (2007) *A Brief History of Neoliberalism*. Oxford: Oxford University Press.

Holloway J (2005) Change the world without taking power. *Capital & Class* **29**(1): 39–42.

Holloway J (2010) *Change the World Without Taking Power: The Meaning of Revolution Today*. London: Pluto Press.

Jameson F (1989) *The Political Unconscious: Narrative as a Socially Symbolic Act*. London: Routledge.

Jameson F (2009) *Valences of the Dialectic*. London: Verso.

Jameson F (2011) *Representing Capital: A Commentary on Volume One*. London: Verso.



Jun N (2010) Anarchist philosophy: Past, problems and prospects. In Franks B, Wilson M (eds.) *Anarchism and Moral Philosophy*. Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Jun N (2012) *Anarchism and Political Modernity*. London: Continuum.

Kinna R (2009) *Anarchism: A Beginner's Guide*. Oxford: Oneworld.

Kinna R, Prichard A (2012) Introduction. In Prichard A, Kinna R, Pinta S, Berry D (eds.) *Libertarian Socialism: Politics in Black and Red*. Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Lapavitsas C, et al. (2012) *Crisis in the Eurozone*. London: Verso.

Lapavitsas C (2013) *Profiting Without Producing: How Finance Exploits Us All*. London: Verso.

Levitt SD, Dubner SJ (2006) *Freakonomics: A Rogue Economist Explores the Hidden Side of Everything*. London: Penguin Books.

Marx K (1988 [1873]) Political indifferentism. In Marx K, Engels F, *Collected Works*, vol. 23. London: Lawrence and Wishart.

Marx K, Engels F (1956) *Selected Correspondence*. Moscow: Foreign Languages Publishing House

Marx K, Engels F (1976 [1932]) *The German Ideology*. In Marx K, Engels F, *Collected Works*, vol. 5. London: Lawrence and Wishart.

May T (2013) Friendship as resistance. In Blumenfeld J, Bottici C, Critchley S (eds.) *The Anarchist Turn*. London: Pluto Press.

Mirokowsi P (2013) *Never Let a Serious Crisis Go to Waste: How Neoliberalism Survived the Financial Meltdown*. London: Verso.

Munck R (2005) Neoliberalism and politics, and the politics of neoliberalism. In Saad-Filho A, Johnston D (eds.) *Neoliberalism: A Critical Reader*. London: Pluto Press.

Negri A (1989) *The Politics of Subversion: A Manifesto for the Twenty-First Century*, trans. Newell J. Cambridge: Polity Press.

Newman S (2010) *The Politics of Postanarchism*. Edinburgh: Edinburgh University Press.

Price W (2013) *The Value of Radical Theory: An Anarchist Introduction to Marx's Critique of Political Economy*. Oakland, CA: AK Press.



Rancière J (1999) *Disagreement: Politics and Philosophy*, trans. Rose J. Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.

Read J (2009) A genealogy of Homo-Economicus: Neoliberalism and the production of subjectivity. *Foucault Studies* 6: 25–36.

Sandel MJ (2012) *What Money Can't Buy: The Moral Limits of Markets*. London: Allen Lane.

Schmidt M, Van der Walt L (2009) *Black Flame: The Revolutionary Class Politics of Anarchism and Syndicalism, Counter-Power Vol. 1*. Oakland, CA: AK Press.

Shannon D, Nocella II AJ, Asimakopoulous J (2012) Anarchist economics: A holistic view. In Shannon D, Nocella II AJ, Asimakopoulous J (eds.) *The Accumulation of Freedom: Writings on Anarchist Economics*. Oakland, CA: AK Press.

Taylor B (2013) From alterglobalization to Occupy Wall Street: Neoanarchism and the new spirit of the left. *City: Analysis of Urban Trends, Culture, Theory, Policy, Action* 17(6):729–47.

Thomas P (2010) *Karl Marx and the Anarchists*. Abingdon: Routledge.

Van der Walt L (2011) Counterpower, participatory democracy, revolutionary defence: Debating Black Flame, revolutionary anarchism and historical Marxism. *International Socialism Journal* 130, online at <www.isj.org.uk>; accessed 7 January 2015.

Wilde L (ed.) (2001) *Marxism's Ethical Thinkers: From Kautsky to Heller*. Basingstoke: Palgrave.



چوت، سایمون. «مارکسیسم و آنارشیزم در عصر بحران نئولیبرالیسم»، ترجمه سعید شاه‌محمدی،
دموکراسی رادیکال، ۱۳۹۹/۱۲/۲۱، دریافت از: <https://radicald.net/zp8v>